

**فیروز پیروز، پیرمرد زیرک!**

"حاج فیروز زیرک کار، آن پیرمرد زیرک، آن فیروز پیروز، سؤال سالهای نوجوانی من را پاسخ داد؛ پیرمردهای آذری مجالس عزاداری ترک ها، فهمیده بودند که برنده چه کسی است و زیرکی در چیست!"



نصر: "حاج فیروز زیرک کار، آن پیرمرد زیرک، آن فیروز پیروز، سؤال سالهای نوجوانی من را پاسخ داد؛ پیرمردهای آذری مجالس عزاداری ترک ها، فهمیده بودند که برنده چه کسی است و زیرکی در چیست!"

زمانی که نوجوان بودم خانه ما در حوالی خیابان آذربایجان بود و مجالس آذری های مقیم تهران در حسینیه ها و محافل متعدد آن خیابان و اطراف آن برگزار می شد. با این که خودم آذری نبودم و از زبان و گویش ترکی هم چیزی نمی فهمیدم در ایام ماه محرم شوق فراوانی برای شرکت در این مجالس داشتم و با برخی دوستان و بچه های محل در این روضه های باصفا شرکت می کردیم.

چیزی در نوحه ها و عزاداری ها و حال و هوای پرشور آذری ها می یافتم که قابل وصف نبود، اما به شکل عجیبی مرا به سوی خود می کشاند.

وقتی حاج سلیم مؤذن زاده با استقبال پرشور جمعیت پشت میکروفون می رفت و با آن صدای قدرتمند شروع به خواندن می کرد حال غریبی به من دست می داد که هنوز بعد از سالها نمی توانم آن را در قالب کلمات و عبارات وصف کنم. آن گریه ها و ضجه های شگفت مردان آذری با هیكل های درشت و سیللهای کلفت و صداهای بم که در اوج روضه مثل پیرزن های روستایی ناله می کردند برایم باورکردنی نبود.

همیشه این پرسش بی جواب در ذهنم می گذشت که چه رازی در این حال عجیب آذری ها هست؟ چه سرنی در این شیفتگی و دل بستگی وجود دارد؟ خدا برای چه این نمک را در لحن و صدای ذاکران ترک زبان ریخته که تا میکروفون را در دست می گیرند و اولین بیت را می خوانند مجلس را منقلب می کنند؟ خدا چرا این سوز آتشین را در صدای آنها قرار داده که تا می گویند "آقا جان، ارباب جان" ناگهان دل و جان همه می سوزد و مجلس گر می گیرد و یکپارچه آتش می شود؟

این سؤال بعدها همچنان بی جواب ماند، از خود می پرسیدم چه داستانی دارند این جماعت با حضرت قمر بنی هاشم که تا به ابوالفضل العباس می رسند، با یادش، با نامش، با دیدن پرچمش، و با شنیدن اسمش این طور واله و شیدا می شوند و با پریشانی و شوق اشک می ریزند و بر سر و سینه می زنند؟

بعدها که بزرگتر شدم به شوق یادگرفتن زبان ترکی آذری و به تشویق پدرم شروع کردم به خواندن منظومه جاودان "حیدربابایه سلام"؛ پیش یکی از دوستان تبریزی اشعار مرحوم شهریار را می خواندم و حفظ می کردم و از لابلای آن اشعار کلمه به کلمه چیزهایی یاد می گرفتم.

سالها بعد، وقتی که عمامه بر سر گذاشتم و لباس روحانیت پوشیدم و به شکل جدی و منظم برای سخنرانی در جلسات مذهبی دعوت می شدم، دوباره گذارم به حسینیه ها و مجالس عزاداری آذری ها در تهران خوردم.

هر بار بانیان مجلس و متصدیان حسینیه با زبان آذری از اصلیت من می پرسیدند و می خواستند بدانند که آیا ترکی بلد هستم یا نه، و من هر بار به مطایبه و لیخنه می گفتم: "تورکی بیلیمیرم" و بعد اضافه می کردم که "ولای تورک لره سوویرم!" و همه می خندیدند و سری تکان می دادند.

شبی در یکی از مجالس، قبل از شروع منبر که -استکان چای در دست- منتظر شروع جلسه بودیم، یکی از ذاکران مشهور آذری زبان رسید و همان سؤال را پرسید و همان پاسخ را دادم. ولی این پیرمرد بی آن که سری تکان دهد و لیخنه بزند با قاطعیت و جدیت گفت: ترکی یاد بگیر شیخ! ترکی زبان شیعه است!

شاید اگر آن پیشینه را از مجالس عزاداری آذری ها نداشتم و آن حس و حال عجیب را از مویه ها و گریه هایشان تجربه نکرده بودم، به من برمی خورد و ناراحت می شدم یا جوابی می دادم. اما در آن لحظه کاملاً می فهمیدم منظور و مقصود او چیست!

معلوم است که زبان هویت اعتقادی ندارد و آشکار است که برای هیچ مذهبی زبان اختصاصی تعریف نشده، اما آن قدر این دل بستگی معنوی و وابستگی عاطفی برجسته است و آن قدر این ارتباط عمیق و پیوند وثیق در زندگی و احوال آذری ها هویداست که وقتی آن پیرمرد گفت زبان ما زبان شیعه است، برایم آزاردهنده و برخوردی نبود.

اکنون سالهاست که مجله خیمه منتشر می شود و به شکل های مختلف موضوعات مربوط به مجالس حسینیه و مناسک آیینی را پیگیری می کنم. کتاب جامه دران را از عکس های عزاداری بازار تبریز چاپ کرده ایم، در کتابها و آثار دیگری به شکل های مختلف از این موضوع سخن گفته ایم و در تمام این مدت این سؤال همچنان، جای دوری در گوشه ذهنم بوده، تا زمانی که با حاج فیروز زیرک کار آشنا شدم.

اولین بار وصف او را از دوستان شنیدم و بعد در فضای مجازی ویدئوهایی از نوحه خوانی و ذکر مصیبت کردنش دیدم.

نوحه خواني كه، چه عرض كنم؟ گاه فقط يك بيت شعر، يك سلام و گاه تنها يك ناله "يا حسين" كه شورى برپا مي كرد و قيامتي مي آفريد.

حاج فيروز زيرك كار به پرسش من پاسخ داد، با حال خوشش، با شيوه منحصر به فردش، با شور و شيفتگي اش و حتى با نام و نام خانوادگي اش!

او نشان داد كه پيروي و نيكيختي كجاست و زيركي و زرنگي چيست!

مي دانيم كه قوميت هاي مختلف ايراني به خصوصيات گوناگون شهرت دارند و درست يا غلط، هر کدام به يك ويژگي معروفند.

از كرمانی ها به مهمان نوازي ياد مي كنند و اصفهانی ها به زيركي شناخته مي شوند و به همين ترتيب براي اهل هر شهر يا منطقه اي يك نکته برجسته مي شود.

در اين ميان معمولاً كسي آذري ها را به زيركي نمي شناسد، اما حاج فيروز نشان داد كه با زيركي و ذكاوت، هوشمندانه ترين راه پيروي و فيروزي را يافته است.

حاج فيروز همشهری علامه محمدتقي جعفري بود كه آرمان زندگيش شرح نهج البلاغه شد، هم محلي علامه اميني بود كه با شنيدن نام اميرالمؤمنين منقلب مي گشت و همه عمر خود را وقف الغدير كرد، هم ولايتي علامه طباطبائي بود كه تمام روزگارش به شيفتگي خاندان رسالت گذشت.

اينها بهتر از هرکسي مي دانستند كه راه و رسم برنده شدن و پيروز بودن چيست!

از علي عليه السلام سه بار نقل شده كه حضرت ايشان از پيروي و برنده شدن سخن گفته اند؛ يكبار در لحظه ضربت خوردن در محراب مسجد كوفه كه فریاد برآورد "فرت و رب الكعبة" و دوبار در حديث كسا كه تکرار فرمود: "فزنا و فاز شيعتنا" ... ما و شيعيان مان پيروز و فيروز و برنده و رستگاريم.

حاج فيروز زيرك كار، راز هستي را فهميده بود و مي دانست زيركي در شمارش سكه هاي توي صندوق و زيادکردن فرشهاي زيرپا نيست.

در روزگاري كه همه دنبال بالابردن ديوارها يا پايين آوردن رقيبانش هستند، حاج فيروز زيرك كار، بي سر و صدا در حال معامله دل و مشغول داد و ستد قلب بود.

زيرك ترين ها كساني هستند كه عاقبت انديش ترند و مي دانند در روز حساب گرانترين کالا کدام است.

امروز و فردا مي گذرد؛ بر فرشي كهنه يا در جامه اي مندرس، با لقمه اي نان خشك يا بر سفره اي رنگارنگ!

سخت يا آسان، روز و شب سپري مي شود و به قول شيخ بهايي "شانه ي عاج از نبود بهر ريش ... شانه توان كرد به انگشت خويش"، اما روزي كه پاي حساب و كتاب قيامت به ميان بيايد و قرار باشد كه هرکسي با محبوب خودش محشور شود، آن وقت دست حاج فيروز زيرك كار را مي گذارند توي دست كسي كه همه عمرش با ياد او نفس كشيده، كسي كه دلش را به محبت او سپرده، كسي كه نامش را شب و روز بر لب داشته، كسي كه با شنيدن مصيبتش مثل تنور آتش سوخته و مثل ابر بهار اشك ريخته!

روزي كه همه دنبال يك گوشه چشم سلطان قيامت هستند، حاج فيروزها را با عزت و احترام مي سپارند به ارباب و آقايشان... "في مقعد صدق عند مليك مقتدر!"

روزي كه همه خلاق با جگرهاي تفتيده، در زير آفتاب سوزان صحراي محشر، در حسرت خنكاي يك كف دست سايه باشند، حاج فيروزها با آرامش و آسايش مي روند زير سايه محبت و شفاعت آقايي بلند بالا كه گستره بالهائيش از شرق تا غرب مَلِك و ملكوت را گرفته است.

آنجاست كه حاج فيروز زيرك كار به دريغها و دردهاي امثال من مي نگرد و فریاد مي زند كه "هاؤم اقرؤوا كتابيه! اني ظننت اني ملاق حساييه!"

بيايد و نامه اعمالم را بنگريد! من مي دانستم كه روزي با اين حساب خود روياروي خواهم بود!

آن وقت با ناز و تيختري مي گويد: بيايد و تماشا كنيد! آيا در نامه اعمال من جز حسين و عباس مي بينيد؟

امروز هنوز خيلي زود است كه بفهميم چه كسي زيرك بوده و چه كسي پيروز است، فرداي قيامت معلوم ميشود كه آن پيرمردهاي آذري خوش لهجه و شيرين سخن از همه عالم زرنگ تر و كاسبتر و باهوش تر و زيرك تر بودند. همان ها كه عمر خودشان را با محبت پاره تن پيامبر معامله كردند و در بازار پراشوب و پرهياهوي دنيا هر چه داشتند براي خريدن محبت فرزند فاطمه زهرا دادند.

چرا كه فهميده بودند حسين فاطمه "وتر موتور" است، عزيز دردانه است، يكي يكدانه است، گل سرسبد خداست، و براي همين پيرمردهايشان مثل زن جوان مرده ضجه مي زدند و اشك مي ريختند.

حاج فيروز زيرك كار، آن پيرمرد زيرك، آن فيروز پيروز، سؤال سالهاي نوجواني من را پاسخ داد؛ پيرمردهاي آذري مجالس عزاداري تركها، فهميده بودند كه برنده چه كسي است و زيركي در چيست!

خدائش رحمت كند.

محمدرضا زائری